

مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی

گزارش نشست / شماره سه / ۲۷ مرداد ۱۴۰۴

گزارش نشست

خوانش و کاوش کتاب «اجماع لندن»: معرفی کتاب

با حضور:

فرشید یزدانی

سمانه گلاب

نیما شجاعی

دبیر نشست: وحید میره ییگی

مقدمه: معرفی و بررسی کتاب «اجماع لندن»

نشست معرفی و بررسی کتاب «اجماع لندن» به عنوان برنامه افتتاحیه سلسله رویدادهای مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی در هفته پژوهش سال ۱۴۰۴، با حضور پژوهشگران، متخصصان و علاقه‌مندان برگزار گردید. این رویداد که با همکاری نهادهای علمی، دانشگاهی و دانشجویی ترتیب داده شده بود، نقطه شروعی برای مجموعه برنامه‌های پژوهشی و گفتگوی علمی در این هفته به‌شمار می‌رفت. هدف اصلی نشست، ارائه تصویری کلی از محتوای کتاب «اجماع لندن» و سرآغاز سلسله جلسات جمع‌خوانی فصل‌به‌فصل کتاب با حضور متخصصان است.

کتاب «اجماع لندن: اصول اقتصادی برای قرن بیست‌ویکم»^۱ در سال ۲۰۲۵ توسط مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن^۲ منتشر شد و به سردبیری تیم بزلی، آیرن بوچلی و آندرس ولاسکو تدوین شده است. در مقابل «اجماع واشنگتن» که از اواخر دهه ۱۹۸۰ الگوهای اقتصاد بازار آزاد، خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی را ترویج کرد، در این اثر جمعی، بیش از پنجاه اقتصاددان و متخصص سیاست‌گذاری عمومی تلاش می‌کند چارچوبی تازه برای سیاست‌های اقتصادی مناسب شرایط قرن بیست‌ویکم ارائه دهد. در این کتاب تأکید می‌شود که هدف‌های اقتصادی نباید فقط بر افزایش تولید ناخالص داخلی متمرکز باشد؛ بلکه باید رفاه انسانی، برابری اجتماعی، پایداری زیست‌محیطی، و حمایت از نهادهای دموکراتیک را در برگیرد. راهکارها و اصول آن به جای نسخه‌های یکسان برای همه کشورها، روی گفت‌وگو و تکیه بر شواهد تجربی تمرکز دارد تا سیاست‌گذاری‌ها متناسب با ویژگی‌های هر جامعه شکل بگیرند. ساختار کتاب شامل بخش‌هایی درباره نوآوری و رشد فراگیر، بازار کار، نابرابری، سیاست‌های اجتماعی، تغییرات اقلیمی و نقش دولت در توسعه است و می‌کوشد یک دیدگاه میان‌رشته‌ای و واقعی‌تر از چالش‌های جهانی ارائه دهد.

مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی پیش از برگزاری نشست، خلاصه‌ای تفصیلی از کتاب را تهیه و از طریق وب‌سایت و رسانه‌های اجتماعی خود منتشر کرده است که شامل متن کامل فصل مقدمه و چکیده‌ای جامع از کل محتوا می‌شود.

انتخاب کتاب «اجماع لندن» توسط مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، ریشه در ضرورت اساسی چالش با فضای گفتمانی مسلط در ایران دارد. در این فضا، جامعه دانشگاهی، سیاست‌گذاران و حتی بخش‌های غیرآکادمیک اغلب یک بسته سیاستی-مدیریتی واحد را به عنوان «اجماع جهانی» پذیرفته‌اند؛ بسته‌ای که اصول مشخصی را در خصوص کاهش نقش دولت، تقویت بازار آزاد و اولویت بخش خصوصی ترویج می‌کند و اجرای آن را تنها وظیفه ملی تلقی می‌نماید. کتاب اما با استدلال‌های مستند، نامعتبر بودن چنین اجماعی را نشان می‌دهد و بر وجود رویکردهای جایگزین معتبر تأکید دارد؛ رویکردهایی که نقش فعال و برنامه‌ریز دولت را در اقتصاد، به ویژه در حوزه تأمین اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی و حمایت‌های فراگیر اجتماعی، ضروری می‌دانند.

در شرایط کنونی که عوامل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک متعددی در سطح جهانی و داخلی به کاهش تدریجی مسئولیت‌های اجتماعی دولت منجر شده‌اند، این روند می‌تواند پیامدهای جبران‌ناپذیری همچون تشدید نابرابری، تضعیف امنیت اجتماعی و بی‌ثباتی بلندمدت به همراه داشته باشد. از این رو، مؤسسه با برگزاری این سلسله نشست‌ها درصدد فراهم ساختن زمینه‌ای برای بازاندیشی در سیاست‌های موجود است. امید است این برنامه با همراهی مستمر شرکت‌کنندگان، به تقویت گفتگوی سازنده و تأثیرگذار در حوزه تأمین اجتماعی و سیاست‌گذاری اقتصادی بینجامد.

1. The London Consensus: Economic Principles for the 21st Century

2. LSE Press

دبیر نشست:

وحید میره‌بیگی

این اولین نشست ما از سلسله نشست‌هایی است که مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی برای معرفی و بررسی کتاب «اجماع لندن» برگزار می‌کند. هدف نشست امروز این است که به‌طور کلی این کتاب را معرفی کنیم، درباره نقاط قوت و ضعف آن صحبت کنیم و اگر فرصت شد، درباره دلالت‌هایی که برای جامعه ایران دارد و کمکی که به شناخت فضای سیاست‌گذاری در ایران می‌کند هم، حرف بزنیم. در یک کلام می‌خواهیم بدانیم پیام اصلی این کتاب چیست و به نقد و بررسی آن بپردازیم.

درباره کتاب به نظرم اشاره به اینکه چه نهادی این کتاب را منتشر کرده بسیار مهم است. کتاب «اجماع لندن» که عنوان فرعی آن «اصول اقتصادی برای قرن بیست‌ویکم» است را «مدرسه اقتصاد لندن» منتشر کرده است؛ یک آکادمی مشهور و معتبر در دنیا که اسم کامل آن «مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن» است؛ یا همان LSE. این آکادمی در سال ۱۸۹۵ تأسیس شد و حدود ۱۳۰ سال قدمت دارد. فارغ‌التحصیلان و اساتید بسیار مشهوری دارد که شخصیت‌های مهمی هستند. تا جایی که من جستجو کردم، بیش از بیست نفر از کسانی که با این دانشگاه مرتبط بوده‌اند، برنده جایزه نوبل شده‌اند. این نشان می‌دهد که LSE جایگاه بسیار مهمی در عرصه آکادمیک دنیا دارد و هم بین دانشگاهیان و هم بین سیاست‌گذاران و بوروکرات‌ها از اعتبار بالایی برخوردار است. این دانشگاه در واقع یک کارخانه تولید متفکر بوده است.

بهتر است نام چند چهره سرشناس این دانشگاه را ببرم؛ سعی می‌کنم کوتاه بگویم. شاید برایتان جالب باشد که مثلاً «هایک» (برنده نوبل ۱۹۷۴) حدود دو دهه در این دانشگاه استاد بود و تدریس می‌کرد. اگر هایک را در یک سو بگذاریم، در مقابل او «آمارتیا سن» را داریم (برنده نوبل ۱۹۹۸) که او هم استاد و رئیس مرکز در همین دانشگاه بوده است. اگر خیلی به عقب برگردیم، یکی از بنیانگذاران این دانشگاه نیز برنده نوبل است، یعنی «برنارد شاو» که نوبل ادبیات ۱۹۲۵ را برد. همچنین برای علاقه‌مندان به تاریخچه رفاه و تأمین اجتماعی هم باید جالب باشد که «ویلیام بوریج»، مؤلف متن مشهور «گزارش بوریج»، مدتی رئیس بخشی از این دانشگاه بوده است (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۷).

به نظر می‌رسد این دانشگاه تلاقی‌گاه اندیشه‌های بزرگ و تأثیرگذار در دنیاست. از یک طرف اندیشمندان اقتصادی بازارگرا در اینجا حضور داشتند و از طرف دیگر می‌توان LSE را مهد «نهادگرایی» در اقتصاد دانست؛ چون «رونالد کوز» (بنیانگذار نهادگرایی مدرن و برنده نوبل) فارغ‌التحصیل همین جاست. وقتی تاریخچه این آکادمی را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که هم در اقتصاد و هم در جامعه‌شناسی، متفکرانی را پرورانده است که به سمت عبور از اقتصاد بازار رفته و منتقد تقلیل‌گرایی پارادایم بازارگرا بوده‌اند. در رشته اقتصاد، شاید شناخته‌شده‌ترین این منتقدان در ایران «عجم‌اوغلو» و «رابینسون» باشند با آن کتاب‌های تأثیرگذارشان، که هر دو دانش‌آموخته LSE هستند. من یک جمله از آنها نقل به مضمون می‌کنم که نشان می‌دهد چقدر با اقتصاددانان بازارگرا فاصله دارند؛ آنها می‌گویند: «اگر فقری در جامعه به وجود می‌آید، این فقر انتخاب سیاست‌گذاران بوده است». این کاملاً رویکرد

فابین برسانیم؛ چرا که آنها معتقد بودند عدالت اجتماعی را می‌توان با اصلاحات تدریجی محقق کرد.

یکی از دلایل اهمیت کتاب این است که اجماع لندن از یک دانشگاه بسیار مهم و از تلاقی‌گاه اندیشه‌های مختلف برآمده است. دلیل دوم این است که نویسندگان سعی کرده‌اند بر «اجماع واشنگتن» نقد عملی وارد کنند؛ یعنی هم ایرادات آن را بازگو کنند و هم گزینه‌های جایگزین برایش مطرح نمایند. دلیل سوم اهمیت این کتاب، به گمان من، این است که کتاب خیز (هرچند ضعیفی) به سمت غنی‌سازی «هستی‌شناسی» نئولیبرالیسم برداشته است. چرا می‌گویم خیز ضعیف؟ چون به نظرم مفهوم‌سازی‌ها و کارهای نظری انجام شده، با وجود تلاش برای کار بین‌رشته‌ای، همچنان ضعیف باقی مانده است. البته این موضوعی است که می‌توان درباره آن بحث کرد و احتمالاً به آن خواهیم پرداخت. فقط این را بگویم که کتاب قصد دارد هستی‌شناسی نئولیبرالیسم را کمی ترمیم کند و بهبود ببخشد، و به جای قرار دادن «انسان اقتصادی»، در مرکز بحث «انسان اجتماعی» را قرار داده است؛ انسان اقتصادی یعنی فردی که هدف و آرمانش صرفاً بیشینه‌سازی سود است و همیشه برای رسیدن به این هدف عقلانی عمل می‌کند. منظور از انسان اجتماعی فردی است که همیشه در یک شبکه از روابط بین‌فردی، گروهی و نهادی قرار دارد و بسته به نقشش، ممکن است حتی در قلمرو اقتصاد و میدان کنشگری اقتصادی نیز، رفتارهای غیراقتصادی داشته باشد. ما اوج این نگاه را در فصل اول همین کتاب می‌بینیم؛ جایی که نویسنده با صراحت می‌گوید: «هر سیاست اقتصادی که بخواهیم تدوین کنیم، اول باید ببینیم به انسجام و همبستگی اجتماعی کمک می‌کند یا خیر». من این تفکیک میان انسان اقتصادی و انسان اجتماعی را از ادبیات دارندورف، وام گرفته‌ام؛ جامعه‌شناسی که می‌شناسیمش و ایشان هم اتفاقاً در LSE استاد بوده‌اند.

متفاوت آنها را نشان می‌دهد. در رشته جامعه‌شناسی هم متفکر مشهوری داریم که همگی او را می‌شناسیم؛ «آنتونی گیدنز» نیز تحصیل‌کرده همین دانشگاه است و با کتاب «راه سوم» خود می‌خواهد از بازسازی دولت رفاه دفاع کند.

اگر به ریشه‌های تأسیس دانشگاه نگاه کنیم، می‌بینیم که این مرکز را گروهی به نام «انجمن فابین»^۱ تأسیس کردند؛ کسانی مثل بئاتریس وب، سیدنی وب و برنارد شاو. خود انجمن فابین در واقع یک اندیشکده سوسیال‌دموکرات بوده است؛ شاید بتوان گفت اولین اندیشکده سوسیال‌دموکراتی بوده که به شکل نظام‌مند فعالیت کرده است. توجه به این قضیه جالب است که این بنیانگذاران معتقد بودند که در فعالیت برای برقراری عدالت و رفاه اجتماعی نباید انقلابی عمل کرد. اسمی که روی انجمنشان گذاشتند از «فابیوس ماکسیموس» گرفته شده بود که در جنگ‌های روم، رهبر رومی‌ها در نبرد با کارتاژ بود. استراتژی او این بود که هیچ‌وقت جنگ مستقیم نکند؛ بلکه همیشه عقلانی، با تدبیر، با کمترین هزینه و با جنگ‌های چریکی کوچک و تضعیف تدریجی دشمن به هدفش برسد. «استراتژی فابینی» حالا به یکی از اصطلاحات مشهور در علوم نظامی، مدیریت و غیره تبدیل شده است؛ بنابراین، این‌ها می‌خواستند که ذره‌ذره، به تدریج و با استمرار به عدالت و رفاه اجتماعی برسند. البته نقدهای زیادی را، هم از جناح چپ و هم از جناح راست دریافت کردند. از جناح چپ، نقدهای تندی توسط افرادی مانند «لنین» و «هابزباوم» بر آنها وارد شد. از جناح راست هم اتفاقاً «هایک» منتقد جدی این‌ها بود. این افراد بعد از بنیان‌گذاری این دانشگاه، از لحاظ سازمانی ارتباطشان با دانشگاه قطع می‌شود، ولی از لحاظ ارتباط فکری نشست‌هایی با یکدیگر برگزار کرده‌اند. به نظر من، اگر بخواهیم ریشه‌های این کتاب را به تاریخ دور برگردانیم، می‌توانیم آن را به همین انجمن

1. Fabian Society

در اقتصاد جریان اصلی، همیشه ملاک ارزیابی و نظریه پردازی، «کارایی» آن هم از نوع کوتاه مدتش بوده است. اما این کتاب «عدالت» را هم تراز با کارایی بالا می‌کشد و می‌گوید اگر شما عدالت را در نظر نگیرید، در سیاست گذاری دچار اشتباه شده‌اید. این نکته تفاوت بسیار زیادی میان دیدگاه‌های نویسندگان این کتاب با نئولیبرال‌ها ایجاد می‌کند.

در پاسخ به چه تغییراتی بوده، بهتر درک می‌کنیم که چرا «اجماع لندن» مهم است. این بررسی را می‌توان خیلی به عقب برد، حتی به قبل از دنیای مدرن، اما من از یکی از متأخرترین‌ها شروع می‌کنم که شامل جدی‌ترین نقدها به رویکردهای کلاسیک اقتصادی آن زمان بود.

قبل از جنگ جهانی اول، تحولی در حوزه سیاست رخ داد که در ادبیات «نهادی» امروز، از آن به عنوان حرکت از «دسترسی محدود» به سمت «دسترسی باز» یاد می‌شود که عامل تحول و وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان شد. پس از آن، کشورهای اروپایی و آمریکا نیز این مسیر را طی کردند. البته این مسیر به وضعیت جهانی آن زمان از جمله استعمار، دسترسی به نیروی کار ارزان و بازارهای بزرگ کشورهای دیگر وابسته بود. قبل از جنگ جهانی اول، این رویکرد وجود داشت که چون بازارها در حال جهانی شدن هستند و تمرکز کشورها بر رشد اقتصادی است، احتمالاً به سمت یک توافق جهانی حرکت می‌کنیم؛ اما جنگ جهانی اول کاملاً این ایده را زیر سؤال برد. اتفاقاً آن نگاهی درست از آب درآمد که می‌گفت چون این رشد مبتنی بر استعمار و منابع ارزان است، پتانسیل تنش جدی‌ای را در خودش دارد. طی همین دوران، انقلاب روسیه را داریم که شکل جدیدی از مدیریت اقتصادی را در جهان امتحان می‌کند و رشد سریع صنعتی را رقم می‌زند. کشوری مبتنی بر کشاورزی، ناگهان صنعتی می‌شود و قطب جدیدی ایجاد می‌کند که باعث رشد جریان‌های چپ در اروپا و آمریکا می‌شود. هم‌زمان با این تحولات در شوروی، جهان با بحران

سخنران:

سمانه گلاب

■ خیلی ممنونم از مؤسسه که چنین ظرفیتی را ایجاد کرد تا بتوانیم درباره یکی از مباحث به‌روز صحبت و گفتگو کنیم. به نظر من یکی از اهداف کتاب که در این نشست نیز در حال محقق شدن است، این است که یافته‌های روز را بخوانیم، شرایط را ببینیم و در نهایت باتوجه به محیط و بستری که در آن زندگی می‌کنیم، راهکار ارائه دهیم. فکر می‌کنم این جلسات در راستای همین هدف بسیار مغتنم است.

بحثی که من برای این جلسه آماده کرده‌ام با این رویکرد بحثی است که وقتی در مورد نظریات یا آدم‌های مختلف صحبت می‌کنیم، فراموش نکنیم که هر کدام از آنها در یک بستر خاص شکل گرفته‌اند. عده‌ای تأکید می‌کنند که خود «پارادایم‌ها» می‌توانند بر اساس سیاست‌هایی که ایجاد می‌کنند به جهان شکل بدهند؛ اما واقعیت دیگری هم وجود دارد: در شرایط و با ویژگی‌هایی خاص، یک سری رویکردها مدنظر قرار می‌گیرند و اجرا می‌شوند. در واقع واقعیت‌ها می‌توانند نظرات را شکل دهند و نظرات هم واقعیت‌ها را. با این رویکرد، اگر بررسی کنیم که تغییر رویکردهای جهانی

بزرگ اقتصادی مواجه می‌شود که تبعات وحشتناکی دارد: سقوط بازار سهام آمریکا، ورشکستگی دومینووار بانک‌ها و افزایش شدید بیکاری. تا آن زمان نگاه این بود که دولت باید وظایف حداقلی داشته باشد، کسری بودجه مجاز نیست و سیستم مبتنی بر استاندارد طلا محدودیت‌هایی برای عرضه پول ایجاد می‌کرد. اما در این نقطه، نه تنها سیستم اقتصادی، بلکه سیستم سیاسی هم از کار افتاد و جهان به سمت سربرآوردن «فاشیسم» رفت.

در چنین بستری بود که از سیاست‌های «کینزی» استقبال شد. کینز می‌گفت تصور قبلی مبنی بر اینکه «هر عرضه، تقاضای خود را ایجاد می‌کند» غلط است؛ زیرا ما در رکود هستیم و این رکود باعث کاهش دستمزد و دوباره کاهش تقاضا می‌شود. او پیشنهاد داد دولت به عنوان یک بازیگر وارد میدان شود: هزینه‌ها را افزایش دهد، مالیات را مدیریت کند، از بیکاران حمایت کند تا تقاضا تحریک شود، نرخ بهره را کاهش دهد و مقررات سخت‌گیرانه‌ای بر بانک‌ها بگذارد تا از ورشکستگی‌های زنجیره‌ای جلوگیری شود. این سیاست‌ها باعث افزایش اشتغال و بازگشت رشد شد.

هرچند در نهایت فاشیسم باعث جنگ جهانی دوم شد، اما این سیاست‌ها بحران را مدیریت کرد. پایان جنگ جهانی دوم، دوران دیگری را رقم زد (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۳) که به دوران طلایی معروف است. در این دوره، بازسازی‌های پس از جنگ تقاضا را به شدت تحریک کرد و دولت‌ها از تحولات نظامی در عرصه اقتصاد غیرنظامی استفاده کردند تا تولید را مدرن کنند. شرکت‌های دولتی و عمومی (مثل راه‌آهن و انرژی به‌ویژه در فرانسه) شکل گرفتند. در این بستر، نهادهای پولی و مالی بین‌المللی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تأسیس شدند. هدف اولیه آنها بازسازی کشورها و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها بود. در این دوره ما شاهد سیاست‌های صنعتی‌گزینشی هستیم؛ برای مثال

حتی در آمریکا، پنتاگون یا سازمان سلامت از بودجه‌های پژوهشی برای حمایت از حوزه‌های خاص (مثل دارو یا فناوری‌های دریایی) استفاده می‌کردند. نتیجه این دوران، رشد اقتصادی بسیار بالا، بیکاری نزدیک به صفر (بیکاری طبیعی)، تورم پایین و گسترش چشمگیر طبقه متوسط بود. اما چند اتفاق این دوران را تغییر داد که منجر به ظهور «اجماع واشنگتن» شد. یکی از آنها فروپاشی نظام «برتون وودز» بود. بعد از جنگ، دلار با پشتوانه طلا، ستون نظام جهانی بود؛ اما رشد سریع سایر کشورها، اقتدار و تسلط مطلق دلار را کاهش داد و این دوران را به پایان رساند. مردم به سمتی رفتند که دلارهای خود را به طلا تبدیل کنند. تمام این عوامل باعث شد که ارزش دلار به نسبت پایین بیاید و به یک‌باره آن نظام «پشتوانه طلا» که برای دلار ایجاد شده بود، فرو پاشد؛ یعنی رسماً اعلام شد که این نظام دیگر از بین رفته است. هم‌زمان با این اتفاق که خود یک شوک ایجاد کرد، آمریکا برای حفظ ارزش پول خود، نرخ بهره را افزایش داد.

اشاره کردیم که در دوره قبل، نهادهای پولی و مالی بین‌المللی شکل گرفته بودند تا به کشورها وام بدهند. فارغ از اینکه این‌ها کشورهای آسیب‌دیده از جنگ بودند یا کشورهایی که می‌خواستند از این وام‌ها برای توسعه خودشان استفاده کنند، افزایش نرخ بهره در این شرایط، وضعیت سختی را برایشان رقم زد. آن چیزی که قبلاً در قالب وام ارزان در دسترس این کشورها بود، حالا گران شده بود و دیگر نمی‌توانستند به راحتی قبل بدهی‌های خود را بازپرداخت کنند. در همین زمان، به دلیل تغییرات سیاسی در خاورمیانه، شوک اول نفتی رخ داد و قیمت نفت به یک‌باره چند برابر شد. در نتیجه، یک افزایش هزینه سنگین به اقتصاد جهانی تحمیل شد. اگر تا قبل از این با رکودی مواجه بودیم که ناشی از سمت تقاضا و همراه با کاهش قیمت‌ها بود، حالا با «رکود تورمی» روبرو شدیم که

پذیرفته شده بودند)؛ ۹- مقررات‌زدایی (برای تسهیل حضور سرمایه‌های خارجی)؛ و ۱۰- تضمین حقوق مالکیت.

اگرچه این سیاست‌ها اثرات مثبتی مثل کاهش تورم‌های لگام‌گسیخته و تا حدی کاهش فقر مطلق در جهان داشت، اما منجر به پیامدهای منفی شدیدی هم شد. کشورها با نابرابری فزاینده و ضربه‌های جدی به بافت اجتماعی روبرو شدند. برخی اقتصادها چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که به دهه ۱۹۸۰ «دهه سوخته» می‌گویند. در بعضی کشورها مانند شیلی هم این سیاست‌ها تنها با سرکوب و دیکتاتوری سیاسی (برای خاموش کردن اعتراضات اجتماعی) پیش می‌رفت.

اما حالا در آستانه یک تغییر دیگر هستیم. جهان این پدیده‌ها را پشت سر گذاشته است: بحران مالی ۲۰۰۸، تغییرات اقلیمی، نابرابری‌های فزاینده، بی‌اعتمادی به دولت‌ها، قطبی‌شدن سیاسی و تجربه پاندمی. مسائل روی میز ما با مسائل دوره اجماع واشنگتن متفاوت شده است. در اینجا «اجماع لندن» مطرح می‌شود تا از این شرایط جدید صحبت کند.

همان‌طور که در کتاب تأکید شده، قرار نیست مانند اصول واشنگتن، دستورالعمل‌هایی متصلب (مثل ضرورت کوچک‌سازی دولت یا خصوصی‌سازی مطلق) صادر شود؛ بلکه یک سری اصول کلی مطرح می‌شود. مثلاً اگر قبلاً فقط «رشد» اهمیت داشت، حالا «توزیع» هم مهم است. دیگر نمی‌توان گفت ابتدا کارایی ایجاد می‌کنیم و بعداً به توزیع یا کاهش فقر می‌پردازیم؛ چون این شیوه، کرامت و جایگاه اجتماعی انسان را زیر سؤال برده است. نگاه به انسان در اینجا به نسبت «اجتماعی»‌تر است؛ انسانی که نیاز به جایگاه و کرامت دارد. در اجماع واشنگتن گفته می‌شد: «تولید را بر اساس کارایی انجام بده و بعد با مالیات بازتوزیع کن». اما کتاب می‌گوید که این دیگر جواب نمی‌دهد، چون در بعضی کشورها قدرت مالیات‌گیری

ناشی از افزایش هزینه‌های تولید بود؛ زیرا هم نرخ بهره بالا رفته بود و هم شوک اول نفتی اتفاق افتاده بود و بعد (به دلیل انقلاب ایران) شوک دوم نفتی هم پیش آمد. در چنین فضایی که دیگر تعاریف دوران کینزی پاسخگو نبود، جهان به سمت یک اجماع جدید برای تغییر در عرصه سیاست‌ها حرکت کرد که به «اجماع واشنگتن» معروف شد.

در اجماع واشنگتن، مسئله اصلی بحران بدهی بود. کشورها اعلام کردند که دیگر توان بازپرداخت وام‌ها را ندارند. یکی از مهم‌ترین اهداف این اجماع، تضمین بازگشت این پول‌ها بود. سیاست‌هایی شکل گرفت که دو هدف را دنبال می‌کرد: نخست، خارج کردن کشورها از شرایط بحرانی (طبق تعریف خودشان) و دوم، اطمینان از اینکه بدهی‌ها حتماً بازمی‌گردد تا نهادهای مالی و کشورها دچار ضرر و «سوخت پول» نشوند. این سیاست‌ها با نوعی اجبار همراه بود؛ زیرا اگر کشوری وام جدیدی برای بازپرداخت بدهی قبلی یا سرمایه‌گذاری می‌خواست، مجبور بود سیاست‌های دیکته‌شده نهادهای بین‌المللی را بدون توجه به ویژگی‌های بومی و شرایط خاص خود اجرا کند. این سیاست‌ها شامل اصول ده‌گانه‌ای بود که به «ده فرمان واشنگتن» نیز معروف شد: ۱- کنترل کسری بودجه توسط دولت‌ها؛ ۲- انضباط مالی و تغییر ساختار هزینه‌ای دولت (بازگشت به دولت حداقلی)؛ ۳- اصلاحات مالیاتی (کاهش مالیات بر سرمایه‌گذاران و تمرکز بر پایه مالیاتی گسترده‌تر)؛ ۴- آزادسازی نرخ بهره؛ ۵- رقابتی کردن نرخ ارز (که عموماً به معنای کاهش ارزش پول ملی کشورها بود)؛ ۶- آزادسازی تجارت (که باعث شد کشورهای قدرتمند بازارهای مصرف را در دست بگیرند)؛ ۷- آزادسازی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (برای دسترسی به منابع سایر کشورها)؛ ۸- خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی (برخلاف دوره قبل که شرکت‌های عمومی حتی در کشورهای توسعه‌یافته

متخصص و فرآیندهای شفاف) و ۳- ظرفیت اجرایی داشته باشد (توانایی اجرا، نظارت، خدمات‌رسانی و به‌روزرسانی خودش). بدون این ظرفیت‌ها، دستیابی به اهداف توسعه ممکن نخواهد بود. درواقع، اگر این ویژگی‌ها وجود نداشته باشد، شما ممکن است سیاست‌های خوبی بنویسید اما آن سیاست‌ها صرفاً روی کاغذ باقی می‌مانند. در چنین حالتی، بازار وجود دارد اما ناکارآمد است؛ رانت وجود دارد اما از نوع غیرمولد و همراه با فساد است که در نهایت منجر به نابودی اعتماد عمومی می‌شود. زمانی که اعتماد عمومی وجود نداشته باشد، امکان پیشبرد هیچ سیاستی فراهم نخواهد شد.

کتاب در مقدمه اشاره می‌کند که جهان امروز با شوک‌های پیاپی، نابرابری، جنگ و بی‌اعتمادی سیاسی مواجه است. در چنین جهانی، نسخه‌های مستقیم و دستوری دیگر پاسخگو نیستند. اگر بخواهم به زبان ساده بگویم، اینکه برای یک بیمار باید آنتی‌بیوتیک تجویز کرد یا داروی دیگر، تصمیمی است که بر عهده سیاست‌گذاران کشورها باتوجه به شرایط آنهاست؛ اما مهم این است که بدانیم می‌خواهیم بیمار را از کدام مرحله به کدام مرحله برسانیم. نظریه‌ها می‌توانند راهنمایی کنند که اگر نشانه‌های خاصی مشاهده شد، فلان دارو مناسب است؛ اما نباید به یک نظریه به دید تنها راه نجات نگاه کنیم، چون همه این‌ها در بستر خاص هر جامعه شکل می‌گیرند. باین‌حال، نباید اصولی مثل «اقتصاد همراه با عدالت»، «رشد همه‌جانبه»، «اقتصاد تاب‌آور» و «دولت توانمند» را فراموش کرد. به نظر می‌رسد این کتاب در فصول مختلف خود، با همین رویکرد به موضوعاتی نظیر بازار کار و تولید می‌پردازد.

دولت‌ها به سقف رسیده یا در برخی جاها ضعیف شده است، پس باید در همان «مرحله تولید» هم توجه کنید که چه چیزی، کجا و با چه شرایطی تولید می‌شود.

البته باید پراتنزی باز کنم؛ تاجایی که من کتاب و خلاصه آن را مطالعه کرده‌ام، این‌ها حرف‌های فوق‌العاده جدیدی نیستند. برخی از این موارد قبلاً توسط منتقدان اجماع واشنگتن یا نظریه‌پردازان نهادگرا گفته شده بود، اما در این کتاب به صورت منسجم جمع‌آوری شده‌اند. یکی از نکات مهم، گذار از «کارایی ایستا» به «کارایی پویا» است. کارایی ایستا در ساده‌ترین تعریف یعنی استفاده بهینه از منابع برای تولید در یک مقطع زمانی مشخص؛ اما کارایی پویا یعنی استفاده بهینه از منابع در طول زمان که در این وضعیت مفاهیمی مثل ارتقای فناوری و استفاده از «رانت مولد» برای کمک به رشد و تخریب خلاق، و جلوگیری از تبدیل آن به «رانت غیرمولد» مطرح می‌شود. در نهایت، گزاره اصلی کتاب این است که «دولت» و «سیاست» غیرقابل حذف هستند. بحث «تاب‌آوری» هم بسیار کلیدی است؛ دولت باید بتواند شوک‌ها را پیش‌بینی کند، جلویشان را بگیرد یا در صورت وقوع، اثراتشان را مدیریت کند. دولت در اینجا به عنوان یک «بیمه‌گر» در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و زیرساختی تعریف می‌شود.

نکته پایانی هم اینکه: در این کتاب تأکید می‌شود «اقتصاد خوب بدون سیاست خوب ممکن نیست». اگر مشروعیت سیاسی، نهادهای دموکراتیک، سیستم پاسخگویی و مشارکت شهروندان وجود نداشته باشد، اجرای اقتصاد خوب غیرممکن است. برخلاف اجماع واشنگتن که تصور می‌کرد اجرای «سیاست خوب» توسط هر کسی (حتی دیکتاتورها) منجر به نتیجه خوب می‌شود، اجماع لندن بر «دولت توانمند» تأکید دارد. دولت توانمند دولتی است که ۱- ظرفیت حقوقی داشته باشد (اجرای قانون و حفاظت از قراردادها)؛ ۲- ظرفیت اداری داشته باشد (کارمندان

مفهوم چقدر در روح کلی کتاب، جاری و ساری است.

همان‌طور که اشاره شد، «جان ویلیامسون» در سال ۱۹۸۹ اصول ده‌گانهٔ اجماع واشنگتن را تدوین کرد که خروجی آن بسته‌های سیاستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود. این رویکرد با ناکارآمدی و چالش‌های جدی روبرو شد. در کشور خودمان هم، سیاست‌هایی که از دوره آقای هاشمی رفسنجانی به بعد اجرا شد، آثار و عواقب خاصی داشت که در پایان صحبت‌ها به دلالت‌های آن خواهیم پرداخت. این بسته‌ها تحت عناوین «آزادسازی» و «خصوصی‌سازی» اتفاق افتاد، اما آنچه برای من تعیین‌کننده است، مسئله «نابرابری» است؛ چرا که تمامی این سیاست‌ها با افزایش شدید نابرابری همراه بودند. متأسفانه حتی بدنهٔ تئوریک علوم اجتماعی هم گاهی از ایده کوچک‌سازی دولت حمایت کرد که نتیجه آن سلب توانمندی از دولت بود. اتفاقاً «اجماع لندن» بر مفهوم توانمندی دولت تأکید بسیاری دارد. این موضوع برای پیاده‌سازی سیاست‌های رفاهی، تقویت تأمین اجتماعی و حل بحران‌هایی مثل وضعیت صندوق‌های بازنشستگی حیاتی است. در دانشگاه هاروارد، آزمایشگاهی توسط «مت اندروز» و همکارانش راه‌اندازی شده که سال‌ها روی «توانمندسازی دولت» کار کرده‌اند. آنها از رویکردی به نام PDIA استفاده کردند که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه موفقیت‌آمیز بوده است. در ایران هم در سال ۱۳۹۸، تحت نظر آقای دکتر میدری در پژوهشکدهٔ مطالعات توسعه، ادبیاتی در این حوزه تولید شد که منشأ اثر بود (مثلاً در موضوع دولت الکترونیک). من در آن دوره در حوزه انرژی همکاری داشتم و دیدم که می‌توان با رویکرد «حمایت‌طلبی» توان را به دولت بازگرداند. پس توانمندکردن دولت هم مهم است و هم شدنی و بحث‌ها و تجربه‌های مختلفی دربارهٔ آن وجود دارد.

سخنران:

نیما شجاعی

این جلسه به نوعی افتتاحیهٔ جمع‌خوانی کتاب است و برای من حضور در کنار خانم دکتر گلاب و آقای دکتر یزدانی بسیار مغتنم است. من نیز به سهم خود نکاتی را که به نظرم مهم می‌آید عرض می‌کنم. این کتاب بسیار سریع در دستور کار قرار گرفت و من نیز در حال مطالعه و تفحص در فصول آن هستم. کتاب بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای به نظر می‌رسد.

پیشینهٔ تئوریک بحث، از بحران‌های دهه ۱۹۳۰ و جنگ‌های جهانی تا تحولات بعدی، به خوبی توسط خانم گلاب مطرح شد. اما من می‌خواهم از یک زاویهٔ دیگر به موضوع نگاه کنم. مشکلی اساسی که می‌خواستم در پایان سخنانم بگویم را همین ابتدا عرض می‌کنم؛ با تمام احترامی که برای نویسندگان (که گروهی از اقتصاددانان هستند) قائلم، به نظر من نگاه آنها به علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی و سیاست‌گذاری عمومی، نگاهی «درجه دوم» (دست دوم) است. گویی هر جا اقتصاددانان در سیاست‌های خود دچار چالش می‌شوند، یک «میان‌بر» به سمت جامعه‌شناسی یا مردم‌شناسی می‌زنند تا مشکلات و خلأهای تئوریک خود را مرتفع کنند. این پرسش در این کتاب نیز برای من مطرح است. البته این به معنای بی‌اهمیت بودن کتاب نیست، اما من به عنوان یک جامعه‌شناس، جذابیت اصلی را از فصل چهارم به بعد کتاب می‌بینم؛ یعنی جایی که بحث‌های «توانمندی دولت»، «بررسی سیاست عمومی» و «انسجام اجتماعی» مطرح می‌شود. من معتقدم مشکلات حوزهٔ سیاست‌گذاری بیش از آنکه اقتصادی باشند، ماهیتی اجتماعی دارند. به همین دلیل، دربارهٔ فرضیهٔ «انسان اجتماعی» که اشاره شد، هنوز مطمئن نیستم که این

نکته بسیار مهم دیگر، همان نگاه «لوکس» به جامعه‌شناسی در این کتاب است. نویسندگان از «چارلز تیلی» اسم می‌برند که از ستون‌های علوم اجتماعی است. عجم‌اوغلو و رابینسون نیز در کارهایشان به او ارجاع می‌دهند تا نشان دهند جامعه‌شناسی چه حرفی برای گفتن دارد. چارلز تیلی متعلق به جریانی است که در آمریکا پس از جامعه‌شناسی سیاسی «برینگتون مور» شکل گرفت و افرادی مثل «تدا اسکاچپول» آن را ادامه دادند. عنوان اصلی و مشهور کتاب این جریان، «بازگرداندن دولت به جایگاه اصلی» است. آنها بر «نظریه دولت» و «توانمندی زیرساختی» تأکید دارند. اجماع لندن سعی کرده به همین موضوع بپردازد که اجماع واشنگتن به آن بی‌توجه بود. اما پرسش اینجاست: دولت قرار است با کدام بسته‌ها توانمند شود؟ بسته‌های صرفاً اقتصادی یا ترکیبی از مسائل اجتماعی و اقتصادی؟ نویسندگان اینجا بحث «انسجام اجتماعی»، «تاب‌آوری» و «مسائل زیست‌محیطی» را مطرح می‌کنند. اگرچه تعریفی که از دولت به عنوان «نهاد مالیات‌ستان» ارائه می‌دهند (مشابه تعریف تیلی) مهم است، اما مشکل اینجاست که آنها بخشی از داستان را می‌گویند و بخش دیگر را مسکوت می‌گذارند.

من دست‌کم در صفحاتی که مطالعه کردم، ندیدم که فرآیند عملیاتی‌کردن این نظام مالیات‌ستانی چگونه قرار است، انجام شود. به بحث مشروعیت اشاره شد، اما این فرآیند با کدام مکانیزم قرار است اجرایی شود؟ نظریات چارلز تیلی در این باره بسیار حائز اهمیت است؛ او در بحث خود سه عامل تعیین‌کننده را معرفی می‌کند تا یک دولت بتواند بتواند ظرفیت‌سازی کرده، نظام مالیات‌ستانی را مستقر سازد و در نهایت فرآیند دموکراتیک از دل آن پدید آید. آن سه عامل چیست؟ ۱- کاهش نابرابری‌های گروهی: از نگاه کسی که دیدگاه اجتماعی دارد، اولویت اصلی لزوماً «رشد پایدار» نیست، بلکه باید نابرابری‌های گروهی را

کاهش داد؛ ۲- افزایش شبکه‌های اعتماد: یعنی همان موضوعی که تخصص جامعه‌شناسان است؛ افزایش سرمایه اجتماعی. تعریف تیلی این است که این شبکه‌ها باید در سیاست‌های عمومی ادغام شوند؛ یعنی سیاست‌گذاری‌ها مبتنی بر «اعتماد» باشد. در همان رویکرد PDIA که عرض کردم، هیچ الگویی در فعالیت‌های مرکز توسعه بین‌المللی دانشگاه هاروارد نمی‌بینید که بدون اولویت‌بخشی به «مشروعیت»، «انسجام» و «مسائل اجتماعی» توانسته باشد به نتیجه برسد و فقط وقتی به نتیجه رسیده‌اند که اولویت اصلی آنها «انسجام اجتماعی» و «همراهی مردم» بوده است. ما معمولاً فقط شعار همراهی مردم را می‌دهیم، اما همراهی مردم یعنی درگیر کردن واقعی آنها در کارها. مثلاً در مورد خصوصی‌سازی؛ اینکه صرفاً سازمانی به نام خصوصی‌سازی ایجاد شود، کافی نیست. در همین حوزه انرژی ایران، اگر بررسی کنید متوجه می‌شوید که فرآیندها «مردمی» نیستند و نقش مردم در سهام‌داری شرکت‌ها مبهم است؛ ۳- کنترل گروه‌های خودسر: تیلی این عامل را هم برای توانمندی دولت و دموکراتیزاسیون حیاتی می‌داند. متأسفانه این فرآیندها در بخش‌هایی از کتاب که من خواندم، مفقود است؛ یعنی به جای شرح فرآیندها، صرفاً «خروجی‌ها» عرضه شده‌اند.

من در هنگام مطالعه این کتاب فکر می‌کردم که نباید تصور کنیم دوباره به یک کعبه آمال یا نسخه شفابخش رسیده‌ایم که تمام مشکلاتمان را برطرف می‌کند. به عنوان یک دانش‌آموخته جامعه‌شناسی عرض می‌کنم که بهترین کارکرد این جمع‌خوانی، استفاده از کتاب به عنوان یک «بهبود» است. بهانه‌ای برای خواندن، بررسی، نقد و گفتگو. ببخشید که عامیانه می‌گویم، نباید از هول حلیم توی دیگ بیفتیم و تصور کنیم بهترین نسخه را یافته‌ایم که با جاری‌کردن آن تمام مشکلات حل می‌شود. قطعاً چنین نخواهد شد؛ اما اطمینان دارم که دوستان حاضر نگاهی



هنوز به نتیجه نرسیده است. این صرفه‌جویی معادل ۸۰۰ میلیون دلار ارزش اقتصادی دارد. برای درک بهتر این عدد، توجه کنید که کل بحث افزایش قیمت بنزین برای جبران ۴ میلیارد دلار ناترازی است؛ یعنی این تغییر ساعت ساده، به تنهایی یک‌پنجم آن عدد بزرگ را پوشش می‌دهد. اما لایحه در اردیبهشت‌ماه رد شد و فوریت آن رأی نیاورد. پرسش من این است: چگونه می‌توان این بحث‌های مهم را وارد ادبیات سیاست‌گذاری کرد و منشأ اثر شد؟ کتاب این ظرفیت را دارد که درباره «تئوری تغییر» صحبت کند. در تئوری تغییر، ابتدا باید فضایی را پیدا کنید که در آن می‌توانید منشأ اثر باشید و گام به گام پیش بروید؛ نه اینکه بخواهید کل داستان را یک‌باره تغییر دهید. مشکل سیاست‌گذاران ما معمولاً برداشته سنگ بزرگ است که همیشه با چالش روبرو می‌شود. امیدوارم در این جلسات، مباحث به صورت انتقادی، کاربردی و مصداقی پیش برود تا محققان هر حوزه (بیمه، صندوق‌های بازنشستگی و غیره) بتوانند از این ظرفیت‌ها برای حل مسائل واقعی کشور استفاده کنند.

نکته پایانی هم اینکه، زمانی که کلاس‌های «اریک رایت» را به صورت آنلاین دنبال می‌کردم، او در یکی از کلاس‌هایش فیلمی پخش می‌کرد که نقد «اجماع واشنگتن» و سیاست‌های بانک جهانی بود. می‌گفت، اگر اشتباه نکنم، از دهه ۱۹۵۰ به بعد، شکاف و نابرابری بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه از میزان ۳ برابر به ۵۶ برابر تبدیل شده است. آن فیلم به همین موضوع بدهکاری کشورهای در حال توسعه می‌پرداخت. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بسته‌هایی را ارائه می‌دادند و می‌گفتند: «اگر این کارها را انجام بدهید، می‌توانید بدهی‌هایتان را بپردازید»؛ اما نتیجه چه شد؟ نابرابری از ۳ برابر به ۵۶ برابر رسید. نگرانی من این است که آیا این بسته‌های جدید، مانند «اجماع لندن»، قرار است دوباره ریسک‌های خود را به کشورهای در حال توسعه تحمیل

انتقادی به متن خواهند داشت. نکته مهم دیگر، بحث «نهادهای بدیل» است. قرار نیست این‌ها بسته‌هایی از پیش تعیین شده و صلب باشند. کتاب از همان ابتدا و در پیش‌گفتار، استعاره بسیار جذابی را به کار می‌برد و بر آن تأکید می‌کند: استعاره «قطب‌نما». این استعاره را «اریک اولین رایت»، اگر اشتباه نکنم در سال ۱۹۸۷، در جمعی موسوم به «گروه اکتبر» مطرح کرد؛ جمعی که افرادی مثل «پیکتی» مشهور و «یوران تربورن» نیز عضو آن بودند و سالانه درباره جایگزین‌های وضعیت سیاسی موجود بحث می‌کردند. رایت می‌گوید برای تجسم یک جایگزین، به جای «برنامه‌ریزی صفر تا صد»، باید به سراغ یک سفر اکتشافی برویم. قطب‌نما هدایت‌کننده ما در این سفر است، نه یک نقشه‌راه از پیش تعیین شده. در این مسیر ممکن است با هزاران مانع روبرو بشوید و قطب‌نما صرفاً جهت حرکت (مثلاً به سمت کاهش نابرابری) را نشان می‌دهد. رایت تأکید می‌کند که در کنار کارآمدی، مواردی چون «مطلوبیت» و «دسترسی‌پذیری نهادها» هم باید مد نظر قرار گیرد. این استعاره در معرفت‌شناسی برنامه ما بسیار مهم است؛ یعنی پذیرش اینکه داستان ایران، عراق، سریلانکا و فیلیپین (مثلاً در حوزه انرژی) با هم متفاوت است و یک بسته واحد برای همه وجود ندارد.

برای نمونه به بحث ناترازی‌ها در ایران اشاره می‌کنم. اگر بخواهیم از این کتاب الگو بگیریم، باید ببینیم توان دولت برای رفع ناترازی در حوزه صندوق‌ها یا انرژی چقدر است. ما مدتی است روی موضوع «تغییر ساعت رسمی در اول سال» کار می‌کنیم. شاید این موضوع کوچکی به نظر برسد و مخالفان زیادی هم داشته باشد، اما همین یک ساعت تغییر، طبق بررسی‌ها حدود ۱۵۰۰ مگاوات در مصرف برق صرفه‌جویی ایجاد می‌کند. دولت امسال لایحه‌ای را تحت عنوان «اختیار دولت برای تغییر ساعت رسمی» ابلاغ کرد، اما در مجلس با واژه «اختیار» آن مخالفت شد و

کنند؟ مشابه همان داستانی که در مورد شیلی می‌دانیم؟ ما باید این ملاحظات را هنگام مطالعه کتاب در گوشه ذهن داشته باشیم. من به عنوان دانشجوی حوزه جامعه‌شناسی، بر اساس تجربه خودم فکر می‌کنم، و دست‌کم می‌توانم درباره‌اش حرف بزنم، هرچند نمی‌دانم چقدر درست یا اشتباه است، اینکه نباید این مطالب را به مثابه «وحی منزل» و علم نهایی در نظر بگیریم؛ چرا که مسائل و مقتضیات ما قاعداً بسیار متفاوت است. به عنوان یک دانشجوی، هرچه جلوتر رفتم دیدم که عمل‌گرایی ما بسیار مهم‌تر از خودِ تئوری‌ها و نظریه‌هاست. همان‌طور که اسکاچپول در مباحث جامعه‌شناسی دولت آموزش می‌دهد: «نظریه در خدمت مسئله است». اسکاچپول در کتاب جامعه‌شناسی تاریخی‌اش تأکید می‌کند که هیچ تعهد صفروصدی‌ای به کلیت یک نظریه وجود ندارد. این دقیقاً مشکلی بود که از دوره آقای هاشمی رفسنجانی در ایران، گریبان‌گیر اقتصاددانان و حتی جامعه‌شناسان ما شد؛ گویی بسته سیاستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تنها راهکار موجود است. من می‌گویم مراقب باشیم که دوباره دچار همان چالش نشویم.

سخنران:

فرشید یزدانی

به نظرم کتاب نکات مهمی دارد که با تمام نگاه‌های انتقادی ما (به عنوان کسانی که در حوزه اجتماعی درگیر هستیم)، می‌تواند در کشور ما کارکرد داشته باشد. البته اقتصاد ما نئولیبرال نیست؛ بلکه تلفیقی از رانت‌جویی و «اقتصاد رفاقتی» است که با فساد همراه شده است. وقتی اصول ده‌گانه اجماع واشنگتن را در ایران بررسی می‌کنیم، می‌بینیم حتی همان‌ها هم دقیق اجرا نشده‌اند. مثلاً آزادسازی و خصوصی‌سازی به گونه‌ای اجرا شد که اصلاً با استانداردهای همان نظریه همخوان نیست.

باین‌حال، ایده اجماع لندن می‌تواند فضای گفتگو و دفاع از حوزه اجتماعی را در کشور ما بازتر کند؛ چرا که بر «شرایط خاص هر کشور» و «رویکرد اقتضایی» تأکید دارد. همان استعاره «قطب‌نما» که اشاره شد؛ اینکه سیاست‌ها باید باتوجه به مقتضیات جوامع محلی و ملی پیش بروند و نسخه جهانی و یکسان برای همه وجود ندارد. این رویکرد، قابلیت دفاع دارد. دست‌کم گامی است به سمت جلو تا بپذیریم مسئله ما با «دولت کوچک» حل نمی‌شود، بلکه به «دولت توانمندی» نیاز داریم که وظایف ذاتی خود را انجام دهد.

■ بنده هم از مؤسسه و دوستانی که این مقدمات را فراهم کردند تشکر می‌کنم. هشدار می‌دهم که آقای شجاعی دادند بسیار مهم است و باید مراقب باشیم؛ این کتاب مطالعه‌ای با رویکردی متفاوت از جریان اصلی است، اما همان‌طور که فرمودند نباید آن را چنان بزرگ کنیم که نوعی تعهد نسبت به آن ایجاد شود. به نظر من، «اجماع لندن» انگار زمانی حاصل شده که سرمایه‌داری یا نئولیبرالیسم «سرِ عقل» آمده است. نئولیبرالیسم به جایی رسیده که احساس کرده باید از مسیر نقد و آسیب‌شناسی جریان موجود عبور کند تا شاید به جریان دیگری برسد. این نگاه اصلاح‌گرانه به موضوع خوب است. نکته‌ای درباره کم‌رنگ شدن «انسان اقتصادی» گفتید؛ اما من در متن کتاب چندان اثری از «انسان اجتماعی» ندیدم. به نظرم روح متن همچنان اقتصادی است و مباحث اجتماعی صرفاً به آن الصاق شده است. آنچه باعث شده اجماع واشنگتن تعدیل شود و به اجماع لندن برسد، این باور است که «اجتماع» مبنای اقتصاد محصولی است که بر آن بنا می‌شود. این نکته بسیار مهمی است که آنها در نظر گرفته‌اند.



کتاب بر پیوند سه نیروی «دولت»، «شرکت‌ها» و «جامعه مدنی» تأکید می‌کند و نقشی برای جامعه مدنی در مقابل «خودتنظیم‌گری بازار» (در نگاه نئولیبرالی) قائل است که حائز اهمیت است. «رانت مولد» که دوستان گفتند بسیار کلیدی است. خود نویسندگان در پایان تأکید می‌کنند که این یک «اجماع اقتصادی» است و نه یک «اجماع سیاسی». این نشان‌دهنده نوعی تواضع حرفه‌ای در متن است؛ نویسنده حکم صادر نمی‌کند، بلکه می‌گوید اگر قرار است رشدی صورت بگیرد، باید «رشد پاک» (اصطلاحی که به جای رشد پایدار به کار برده‌اند) باشد.

موضوع دیگر، بحث «رونق فراگیر» و مفاهیم «پیشاتوزیع»، «حین توزیع» و «پس از توزیع» است. این همان بحث «برابری فرصت‌ها» است که آمارتیا سن و دیگران به آن پرداخته‌اند. در ترجمه واژه «پیشاتوزیع آمده است. شاید «پیشاتولید» هم معنا بدهد، اما در کتاب توضیح داده شده که منظور اقداماتی است قبل از اینکه فرد وارد بازی فعالیت اقتصادی شود؛ یعنی زمانی که کودک هنوز یک کنشگر اقتصادی نیست، نابرابری‌ها را کاهش دهیم. این شامل بازتولید نیروی کار مبتنی بر آموزش، سلامت و مسکن است که در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی قرار می‌گیرد.

در پایان، اگر بخواهیم در جامعه خودمان درمقابل جریان اصلی بایستیم و گفتگو کنیم، با چالش بزرگی روبرو هستیم؛ چرا که در این سال‌ها با «گفتگوی اجتماعی» بسیار غریبه بوده‌ایم. اما وقتی از در «اجماع لندن» وارد می‌شویم که برآمده از دل شکست‌ها و ناکامی‌های اجماع واشنگتن است، فضایی برای گفتگو باز می‌شود. این یک گام مهم برای کشور ماست تا مسیری را تعریف کنیم که به انسجام اجتماعی و کاهش آسیب‌هایی که باعث انشقاق در جامعه شده است، بپردازیم.

دبیر نشست:

وحید میره بیگی

■ در این جلسه، یکی از کارهایی که کردیم این بود که به ریشه‌های فکری کتاب نگاهی انداختیم؛ اینکه چگونه دغدغه «عدالت اجتماعی» مبنای شکل‌گیری دانشگاه LSE بوده و حالا هم این کتاب نوعی بازگشت به همان دغدغه‌های قدیمی است. خانم گلاب زمینه تاریخی رسیدن به اجماع واشنگتن را مطرح کردند و آقایان شجاعی و یزدانی نکاتی انتقادی و هشدارهایی را بیان کردند. به گمان من نویسندگان کتاب، به‌رغم هر نقصی که ممکن است وجود داشته باشد، می‌گویند که قصد دارند «معیار عدالت اجتماعی» را دوباره زنده کرده و آن را به «اجماع واشنگتن» بیفزایند. به باور من، این از لحاظ نظری کار بسیار دشواری است، اگر نگوییم غیرممکن.

مفهومی که سخنرانان به آن اشاره کردند و در جهت‌دهی به مباحث سیاستگذاری جامعه ایران بسیار قابلیت دارد، مفهوم «رشد فراگیر» یا «رونق فراگیر» است. این مفهوم در ادبیات اقتصاد و رفاه بسیار کلیدی است، اما متأسفانه به اندازه کافی بر آن تأکید نشده است. به نظرم سیاست‌های اجتماعی را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: ۱- سیاست‌های مبتنی بر طرد یا بیرون انداختن عده‌ای از دایره دسترسی به امکانات و فرصت‌ها و ۲- سیاست‌های مبتنی بر «دربرگیرندگی» یا شمولیت. معمولاً منظور از دربرگیرندگی این است که اگر قاعده‌ای می‌گذاریم، برای همه یکسان اجرایش کنیم، هیچ‌کس به خاطر تبعیض‌های مختلف از آن امکان محروم نشود. در این مفهوم که از ادبیات راست برآمده است، معمولاً بر تبعیض قومی و نژادی تأکید می‌شود؛ می‌گویند اگر کسی را به خاطر قومیت، نژاد یا جنسیتش از خدمات عمومی محروم کنیم، فاشیستی

عمل کرده‌ایم، اما یکی از تبعیض‌های محرومیت‌زایی که ادبیات راست از آن چشم‌پوشی می‌کرد و مسکوتش می‌گذاشت، تبعیض ناشی از طبقه اجتماعی و ثروت است: جامعه طوری سازمان می‌یابد که هر کس از طبقات پایین بود، به صرف اینکه به قول این کتاب به‌خاطر «نفرین خانواده»، در طبقه محروم زاده شده، از بعضی امکانات محروم شود. کتاب وقتی می‌گوید ما قبل از ورود کودک به فضای فعالیت اقتصادی باید آموزش و غذا و درمان را برایش تضمین کنیم، دارد از رفع همین طرد و محرومیت حرف می‌زند. رویکرد «شمولیت» باید تمامی این طردها را شناسایی کند. جالب است که تئوری‌های جناح راست مایل بودند به طرد جنسیتی، نژادی و عقیدتی بپردازند، اما تمایلی به بررسی «طرد اقتصادی» نداشتند؛ مفهومی که در این کتاب تحت عنوان «نفرین خانواده» از آن یاد شده است. کسی که در یک خانواده فقیر به دنیا می‌آید، نه تنها ارث مادی نمی‌برد، بلکه از ابعاد مختلف دچار نابرابری می‌شود. همان‌طور که جامعه‌شناسان اشاره کرده‌اند، کودک در چنین بستری با یک زبان محدود اجتماعی رشد می‌کند و حتی قابلیت یادگیری او در رقابت با طبقات دیگر کاهش می‌یابد.

نابرابری‌های ناشی از نفرین خانواده، ابعاد مختلفی دارد: اول، سرمایه و ثروت مادی؛ دوم، سرمایه فرهنگی و علمی؛ و سوم، سرمایه اجتماعی و شبکه‌ای که فرد در آن قرار می‌گیرد. شبکه اجتماعی فردی که در یک محله محروم در شهرستانی دورافتاده زندگی می‌کند، با فردی که در طبقه متوسط تهران زندگی می‌کند، به صورت ذاتی متفاوت است. این نابرابری را خود افراد نساخته‌اند، بلکه جامعه آن را ایجاد کرده است. کتاب به درستی از این وضعیت با عنوان «ریسک اجتماعی» یاد می‌کند. جناب یزدانی به درستی اشاره کردند که پتانسیل درخشان این کتاب، پرداختن به همین موضوع است. اگر رونق اقتصادی



«فراگیر» نباشد، ثمره آن صرفاً در خدمت درصد اندکی از اعضای جامعه خواهد بود که از پیش برخوردار بوده‌اند. این ادعای اجماع واشنگتن که مزایای رشد در نهایت سرریز می‌کند و به طبقات پایین می‌رسد، حالا دیگر به یک «افسانه» تبدیل شده و هیچ مصداق عینی ندارد. هرچند رشد تکنولوژی دسترسی به ابزارهایی مثل موبایل و اینترنت را برای فقرا هم فراهم کرده و نوعی برابری در دسترسی به اطلاعات ایجاد کرده است، بهداشت و حمل و نقل و... بهتر شده است، اما در سطح جهانی نابرابری را به شدت افزایش داده است. اگر طبقات محروم ده قدم جلو رفته‌اند، اقلیت ممتاز به لطف تکنولوژی و سرمایه‌داری صدها قدم پیش افتاده‌اند. بنابراین، این کتاب دست‌کم بهانه‌ای برای گفتگو فراهم می‌کند.

جناب شجاعی، به تسلط گفتمانی در ایران اشاره کردند که توان را از دولت گرفته است؛ من می‌خواهم این دیدگاه را تکمیل کنم. فضای سیاست‌گذاری در ایران نه تنها توان دولت، بلکه «اراده» و «میل» سیاست‌گذاران برای حرکت در مسیر عدالت را نیز سلب کرده و در تسخیر این گفتمان قرار داده است. ما در اینجا با دولتی «رانتیر» مواجه هستیم که منطق مالی و اتکای آنها به مالیات متفاوت است. پس علاوه بر سه راهکار تیلی (کاهش نابرابری گروهی، ایجاد شبکه‌های اعتماد و کنترل گروه‌های خودسر)، با مسئله «تسخیر فضای سیاست‌گذاری توسط گروه‌ها و جناح‌ها» مواجه هستیم؛ گروه‌هایی که از امکانات عمومی برای منافع شخصی استفاده می‌کنند. جناب یزدانی هم اشاره کردند که در جامعه ایران، باید به شدت مد نظر قرار دهیم که چگونه با مسئله «تسخیر فضای سیاست‌گذاری» مواجه شویم.